




||  احباب معلق اوودی آئن ابهرنگ رجبی |

حباب معلق

وودی آلن | ترجمه: بهرنگ رجبی

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ چهارم | ۱۳۹۸ تهران | ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۹۳-۷۷-۰

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین فروردین و فخررازی، پلاک ۱۳۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵-۶۶۹۶۳۶۱۷

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

bidgolpublishing.com



سرشناسه: آلن وودی، ۱۹۳۵ م. Allen, woody

عنوان و نام پدیدآور: حباب معلق / ترجمه بهرنگ رجبی.

مشخصات نشر: تهران: بیدگل، ۱۳۹۲.

مشخصات ظاهری: ۱۲۸ ص.

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۱۹۳-۷۷-۰

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت: کتاب حاضر ترجمه‌ی یکی از نمایشنامه‌های

کتاب "Three one - act plays" تحت عنوان "The floating light bulb" است.

موضوع: طنز آمریکایی -- قرن ۲۰ م.

شناسه افزوده: رجبی، بهرنگ، ۱۳۶۰ - مترجم

رده‌بندی کنگره: ۱۳۹۲ ج ۲ / ۳۵۵۱ / PS

رده‌بندی دیویی: ۸۱۸ / ۵۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۹۷۰۴۷

صحنه: کل نمایش دوروبر و داخل آپارتمانی چرک و دلگیر در
محله‌ی کانارسی بروکلین اتفاق می‌افتد. ۱۹۴۵.

پرده‌ی اول

صحنه‌ی اول: چهارونیم بعدازظهر.

صحنه‌ی دوم: همان روز، بعدتر.

صحنه‌ی سوم: حدود هفت‌ونیم صبح روز بعدش.

صحنه‌ی چهارم: آخر وقت بعدازظهر همان روز.

صحنه‌ی پنجم: سه‌ی صبح فردایش.

صحنه‌ی ششم: لنگ صبح همان روز.

پرده‌ی دوم

صحنه‌ی اول: صبح زود، چند روز بعدتر.

صحنه‌ی دوم: عصر همان روز.

| پرده‌ی یکم |

| صحنه‌ی یکم |

وسط تاریکی جایی حبابِ چراغی آرام‌آرام روشن می‌شود. آنچه به یاری نور اندک حباب می‌بینیم پسری است جوان، پل، گرم تمرینِ قلق‌های تردستی. حبابِ درواقع روی سرانگشتانِ او است و نورش هم منبعی جادویی دارد. وصلِ دیوار یا پریزی نیست و سیمی هم ندارد. چندی نخواهد گذشت که اسرارآمیز در هوا شناور خواهد شد و نهایتاً هم پل در مسیرِ تمرینش حلقه‌ای کوچک از دورش رد می‌کند تا ثابت کند نخِ کمکی‌ای در کار نیست.

پل شانزده‌ساله است، دستپاچه و دست‌وپاچلفتی. به شدت خجالتی است، خجالتی بودنش هم مشکل‌آفرین است. همیشه سرش پایین است، همیشه پته‌پته می‌کند،

همیشه می ماند توی اتاقش تا تمرین کند؛ این ها را اما خواهیم دید.

حباب حالا برمی گردد روی نُک انگشتِ پل. خاموش می شود.

نور حالا کم کم سرتاسرِ صحنه را روشن می کند و نمای خانه ای آپارتمانی را توی بخش فقیرنشینی از بروکلین نشان می دهد. ساختمانِ آجر قهوه ای قدیمی ای است، مستطیل شکل و بی نشانی از پیروی سبک و اسلوبی. یک بلوک مسکونی چندواحدی دیگر صرفاً، کنارِ ساختمان های دوروبرِ مشابهِش. دلتنگی کننده، بی نور، منزلِ جمع های جورواجوری از خانواده های کم درآمد؛ بعضی هاشان تدبیرِ روش های مختلفی برای استیصال ملال آورشان کرده اند و بعضی هاشان هم این قدر خوشبخت نیستند.

نور که پایین می آید، می رسد به آپارتمانِ پشتی طبقه ای همکف، متعلق به خانواده ی پولاک. آپارتمانی که ازش بوی یأس و بی توجهی به مشام می خورد. اثاثیه مستعمل آند و دیوارها یک دست رنگ تازه لازم دارند. قضیه خیلی هم این نیست که آپارتمان کثیف باشد، خیلی ساده، واقعاً سخت بوده ساکنانش همپای اضمحلالِ خانه آمده باشند.

پُشتِ آپارتمان خانواده ی پولاک مشرف است به

محوطه‌ای غمبار با ساختمان‌هایی آجری دورتادورش که به آدم حسین ایستادن پای دیواری بلند را می‌دهد. آپارتمان شاملِ اتاق پذیرایی، دو اتاق خواب، و آشپزخانه‌ای کوچک است. اجاره‌اش ماهی سی دلار است. نور که روی اتاق پذیرایی می‌آید استیو را می‌بینیم، برادرِ سیزده‌ساله‌ی پل، که آرام دارد درِ اتاق خوابِ پدر و مادرش را می‌بندد. می‌رود طرفِ مبل و کتش را برمی‌دارد. راه می‌افتد سمتِ درِ ورودی که در باز می‌شود و اینید، مادرش، می‌آید تو. کیسه‌ای خواروبار دستش است. توی اتاق پسرها، جدای از بقیه، پل، گرم تمرین قلق‌های تردستی‌اش است.

اینید [کیسه را روی میز می‌گذارد] کجا داشتی می‌رفتی؟

استیو بیرون...

اینید بیرون کجا؟ بیرون که آتیش راه بندازی؟

استیو [بیچه‌ی یک‌دنده‌ای است] چند بار باید بهت بگم؟

تقصیر من نبود.

اینید همیشه به بهانه‌ای داری. مشق‌ها ت چه خبر؟

استیو خانوم امروز بهمون مشق نداد.

اینید دروغ نگو به من.

استیو [کتش را می‌اندازد روی مبل] بعداً می‌نویسم شون. تو

مشکلی داری؟

اینید همین الان. شنیدی؟ دقیقاً برا همینه که تو دانش آموزِ سطحِ اف‌ای. مالِ این نیست که خنگی، ولی مالِ این هست که در می‌ری از این‌که بشینی سرِ یه چیزی. [کتش را پُشتِ در آویزان می‌کند] همه کارها مقدمه به تکلیفِ مدرسه. نتیجه‌ش هم دی تو تاریخه، دی تو حساب. انگشتتو درِ بیار از تو دهنت [کیسه‌ی خواروبار را برمی‌دارد و می‌گذاردش روی پیشخوان] اف تو بهداشتِ شخصی، که بین همه‌ی این اف‌ها ناراحت‌کننده‌ترین شون هم همینه.

استیو من باید هر روز به این حرف‌ها گوش بدم؟
اینید باید آتیش هم راه نندازی.

استیو [نزدیک می‌رود و کتابِ مصوری برمی‌دارد] ما داشتیم سیب‌زمینی کباب می‌کردیم.

اینید آدم برا کباب کردنِ سیب‌زمینی یه بطریو پُر بنزین نمی‌کنه.

استیو خدایا، داشتیم از در بیرون می‌رفتم که اومدی ها...
اینید دقیقاً همون حرفی که خانم رایلی زد: «خنگ نیست، تنبله.» تو این دنیا آدم با تنبلی به هیچ‌جا نمی‌رسه. گرسنه‌ته؟

استیو همین الان یه دونات خوردم.

اینید دونات؟ دونات روغنِ خالصه. تاحالا دیدی توی ماشینو با چی برق می‌ندازن؟ دونات همونه. یه تیکه روغن سرخ شده. می‌توننی فکرشو بکنی با بدنت چی کار می‌کنه دیگه؟

استیو من دونات دوست دارم، تو مشکلی داری؟

اینید برات یه نصفه ساندویچ درست می‌کنم. بیا آدامس بادکنکی پیدا کردم. [سمتِ کیفش می‌رود] هرنیش تنها خرت و پرت. فروشی ایسه که هنوز هم آدامس بادکنکی داره نپرس چه قدر پولشو دادم کثافت هشت سنت حساب کرد عین دزدهای بازار سیاهه. باور کن. حالا که دیگه جنگ تموم شده، پولی به جیب می‌زنه ها [آدامسی به استیو می‌دهد] چون بچه‌ی خوبی هستی. [سمتِ اتاقی که پل تویش گرم‌ترین است می‌رود و در را باز می‌کند] پل، بیا. [برمی‌گردد و به سمت آشپزخانه راه می‌افتد] می‌توننی برا یه کم غذا هم لای برنامه‌هات جا بذاری دیگه.

پل دارم تمرین می‌کنم.

اینید [از داخل یخچال سس مایونز، کالباس و نان بیرون می‌آورد] خب وسط تمرینت پنج دقیقه استراحت بده. یک‌دهم این وقتو صرفِ کارهای مدرسه‌ت می‌کردی. تو از برادرت هم بدتری چون اون نابغه

نیست ولی تو هستی.

پل [هم چنان که آرام به سمتِ میز آشپزخانه می رود] با باور کن
من اون قدر هم که تو سَد سَعی می کنی نشون بدی با
باهوش نی نیستم.

اینید خواهش می کنم خودتو کوچیک نکن. این بدترین
کاریه که آدم می تونه بکنه. ضریبِ هوشی
صدوچهل وهشت نابغه س.

پل ولی من اون موقع فقط شی شیش سالم بود که
[پُشتِ میز می نشیند].

اینید [شروع می کند به ساندویچ درست کردن] ضریب هوشی
آدم عوض نمی شه. هیچ ربطی هم نداره به جمع
شدنِ داده های تازه تو سرِ آدم. هوش ذاتیِ آدمه.
بفهم حرفمو. من خیلی کم کتاب خوندهم ولی زن
ابلهی نیستم.

استیو [نگاه از کتابِ مصور می گیرد و سر بالا می آورد] خواهش
می کنم، خدایا...

اینید [نگاهی تُند به استیو می اندازد] ولی صدوچهل وهشت یا
پونصدوچهل وهشت به آدم هیچ کمکی نمی کنه اگه
خودش نخواد. شاهدش هم پدرتون.

استیو یه کوفتیو همین طور یه روند می گی و می گی ها.

اینید حرفمو باور کنین پسرها شماها از نصفِ ماجرا هم

خبر ندارین. من جزئیات کثیفِ این قصه رو براتون نمی‌گم چون تازه سالین... یه روزی... یه روزی شاید شماها هم از حقیقتِ کلِ ماجرا خبردار شین... [درست کردنِ ساندویچ را تمام می‌کند، از وسط می‌بردش و به پسرها می‌دهدشان. بلند می‌شود نوشیدنی بیاورد. شراب.]

استیو [کماکان کتابِ مصور می‌خواند] من که دلم نمی‌خواد قصه شو بشنوم.

اینید [لیوانش را پُر می‌کند] می‌دونم دلت نمی‌خواد. تو فقط دلت می‌خواد چیزهای خوب خوب بشنوی. دلت می‌خواد پول خرج کنی برا همین هم هست که می‌تونی بری با اون ولگردهای گوشه‌ی خیابون تاس بریزی. [می‌نوشد] اون وقت ببین ما داریم چه جووری زندگی می‌کنیم... این‌جا رو نگاه کن... محله‌ی کانارسی یه لجن‌زار شکرِ خدا پدرم زنده نیست این وضعیتو ببینه... [باز می‌نوشد.]

استیو دوستم رد می‌گه دارودسته‌های جنایتکار این‌جا رو می‌گردونن.

اینید [با دو لیوانِ خالی سر میز برمی‌گردد] اون‌ها فقط وقتی کسبو کشته باشن می‌آن این‌جا جسدشو خاک کنن بعد هم می‌رن خونه‌شون تو یه محله‌ی بهتر. لسا، خواهرم، زنگ زد؟ [برای پسرها شیر می‌ریزد.]